

قصه سنجان (تاریخ فرضی مهاجرت پارسیان از خراسان به هند)، م. س. ایرانی، چپستا، سال ۲،

شماره ۳، آبان ۱۳۶۱، ص ۲۶۸-۲۷۹.

قصه سنجان

یا تاریخ فرضی مهاجرت پارسیان از خراسان به هند

نوشته م. س. ایرانی
ترجمه محمد باقری

مقدمه:

آیا پارسیان در آغاز به صورت گروهی از استان خراسان به هند مهاجرت کردند و پس از نوزده سال اقامت در «دیو»، در سنجان سکنی گزیدند؟ آیا در آن زمان شاهی هندو به نام «جادی رانه» در سنجان حکومت می کرد که اعتقادش تا هفت قرن پس از رسیدن پارسیان به سنجان، متوالیاً در آن سرزمین حکومت کردند؟ اگر این ایرانیان از خراسان مهاجرت کردند، چرا پارسی (اهل پارس یا فارس) خوانده می شدند، نه خراسانی؟ آیا سلطان محمود گجراتی ملقب به «بگارا» در اواخر قرن پانزدهم گروهی را برای براندازی حکومت هندوان به سنجان فرستاد که در برابر هزار و چهارصد سپاهی بی تجربه و آموزش نیافته پارسیان شکست خوردند و آیا در حمله دوم آنان توانستند سلطنت هندوان را وازگون کنند؟ آیا پس از این شکست، پارسیان سنجان به مدت دوازده سال در تپه کوچکی به نام کوه «بهروت» در سیزده کیلومتری سنجان پنهان شدند؟ اینان چگونه توانستند در این دوران طولانی در چنین محل کوچک و بدون پوششی خود را از دید دشمنانشان مخفی نگاه دارند؟ این سؤالات و سؤالات فراوان دیگر در مورد «قصه سنجان» مطرح شده و پاسخ پذیرفتنی به آن‌ها داده نشده است، هرچند که بسیاری از نویسندگان پارسی تلاش‌های ناموفقی به خرج داده‌اند تادرستی حوادث و جریانات ناپذیرفتنی این داستان را، که افسانه بودن آن آشکار است، به ثبوت برسانند. حتی برخی وجود سلسله فرضی حاکم در سنجان حکومت شاهی به نام جادی رانه را بر اساس همین داستان، واقعیت پنداشته‌اند. یکی از نویسندگان از این‌هم فراتر رفته و روستای کوچک سنجان را که در این داستان ذکر می‌شود با «سیندان» که در آثار نویسندگان پیشین عرب آمده، یکی دانسته است.

* این منظومه در سال ۱۳۵۰ توسط سازمان انتشارات فرور به چاپ رسیده است.

دستخوش تغییر و تحریف کرده‌اند. داستانی که اعتبار آن از این روشها به دست آید، طبعاً مورد تردید فراوان قرار می‌گیرد و باید دقیقاً بررسی شود. ما در این گفتار به بررسی انتقادی برخی از جریانات این تاریخچه فرضی مهاجرت پارسیان به هند می‌پردازیم و در این کار از مدارک و شواهد تاریخی کمک می‌گیریم تا خواننده خود بتواند در مورد میزان اعتبار قصه سنجان قضاوت کند.

بسیاری از پژوهشگران پارسی که به‌دور از تعصب به بررسی انتقادی این موضوع پرداخته‌اند، ناگزیر چنین نتیجه گرفته‌اند که منظومه سست و ناپذیرفتنی قصه سنجان چیزی جز افسانه صرف نیست. از این میان می‌توان مرحوم ارواد ج. د. نادرشاه را ذکر کرد که مقاله هوشمندانه‌اش در این مورد، در کتاب «بررسی انتقادی برخی از مسائل کیش زردشتی» وی منتشر شده است.

فصل اول - منشاء داستانی که «قصه سنجان» نامیده می‌شود

در سال ۱۵۹۹ میلادی یک موبد گننام و ناآگاه پارسی از اهالی «نواساری» که بهمن کیقباد نام داشت، کتابچه‌ای به صورت شعر فارسی به نام «قصه سنجان» عرضه کرد. این قصه ارتباط چندانی با تاریخچه یا اوصاف دهکده کوچک سنجان واقع در گجرات ندارد. منظومه مزبور، تاریخی فرضی از زمان سقوط سلسله ساسانیان - که شاهنامه در آن جا به پایان می‌رسد - تا تسخیر حکومت فرضی هندوان در سنجان توسط سلطان محمود، ششمین حاکم مسلمان و مستقل گجرات (۱۴۵۹-۱۵۱۱)، به دست می‌دهد و دوره‌ای حدود هشت قرن را دربر می‌گیرد.

نوشته اصلی مؤلف اکنون در دسترس نیست اما چند نسخه از آن باقی است و دس کم سه نسخه در کتابخانه‌های مختلف بمبئی وجود دارد. این قصه به زبان گجراتی (شعر و نثر) و انگلیسی ترجمه شده است، نخستین ترجمه انگلیسی در سال ۱۸۴۲ صورت گرفت و در همان سال در مجله جامعه سلطنتی آسیایی، شعبه بمبئی انتشار یافت.

*

مؤلف این داستان نه تنها قواعد دستور زبان را زیر پا گذاشته، بلکه اصول شعری را نیز مخدوش کرده است. مثلاً در بسیاری موارد برای اسامی مفرد فعل جمع به کار برده است و به عکس. این منظومه از لحاظ شعری فاقد ارزش ادبی است و از نظر تاریخی هم به طوری که خواهیم دید، کاملاً عاری از اعتبار است. قصه مزبور با لطماتی که به پژوهش‌های تاریخی پارسیان پس از رسیدن به هند زده، موجب زیان‌های فراوان شده است، زیرا این ماجرای خوشامدگونه مورد پذیرش بی‌چون و چرای نویسندگان پارسی و همچنین مورخین اروپایی واقع شده، است بی‌آن که مورد بررسی انتقادی قرار گیرد و

بدین ترتیب به قلمرو تاریخ جدی راه یافته است. نویسندگان پارسی با خیال پردازی‌های دور و دراز و بحث‌های مفصل و طولانی به توجیه ماجراهای ذکر شده در داستان پرداخته‌اند و کوشیده‌اند خطاهای آن را از نظر توالی حوادث و اشتباهات تاریخی ببوشانند و حتی وجود شاهی خیالی به نام جادی‌رانه را ثابت کنند.

یکی از نویسندگان که علاقه‌اش به این داستان جعلی بیش از آگاهی درباره زبان بوده، ادعا کرده است که این منظومه همچون شاهنامه فردوسی فاقد لغات عربی است. اما در واقع چنین نیست و لغات عربی در آن فراوان است. در همان پنجاه بیت نخست واژه‌های عربی بسیاری وجود دارد که تعداد زیادی از آن‌ها بیش از یک بار تکرار شده است. مؤلف به تقلید از سبک فردوسی پرداخته و بسیاری از عبارات را ظاهراً از کتاب وی گرفته است و چنین وانمود شده است که این اثر ادامه آن حماسه عظیم است. علاوه بر سبک، سراسر داستان نیز چنانچه خواهیم دید، تقلید ناشیانه‌ای از شاهنامه است. کتاب مذکور مشتمل بر ۴۳۰ بیت است که با احتساب عناوین ماجراهای گوناگون، بالغ بر ۴۳۹ سطر می‌شود. شصت و سه بیت آغازین در ستایش خداوند است که معمولاً مدخل این گونه کتاب‌ها را تشکیل می‌دهد.

غیر از قصه سنجان که در سال ۱۵۹۹ سروده شد، هیچ گونه شواهدی در جایی یافته نشده است که حاکی از وجود اثری مکتوب یا حتی روایتی شفاهی درباره تاریخچه پارسیان از هنگام ترك ایران به قصد اقامت در هندوستان باشد و به پیش از سال ۱۵۹۹ که قصه سنجان عرضه شد، مربوط گردد. حتی مؤلف در کتاب خود تأکید می‌کند که هیچ اثر مکتوبی از این نوع در زمان وی وجود نداشته است و او خود نیز پیش از آن که داستان را از موبدی آگاه بشنود، چیزی در این مورد نمی‌دانسته است. بدین ترتیب معلوم می‌شود که در دوران او هیچ گونه روایت شفاهی نیز در این مورد بین پارسیان وجود نداشت. اگر چنین روایتی وجود می‌داشت، به احتمال قوی باید توسط یکی از موبدان آگاه پارسی که یقیناً قبل از پیدایش «قصه سنجان» می‌زیستند، ثبت می‌شد؛ اما در ادبیات آن دوره هیچ اثر ثبت شده و حتی هیچ اشاره‌ای به وجود چنین اثری مطلقاً یافت نمی‌شود. چنین حادثه مهم و قابل توجهی که به مهاجرت دائمی آنان به یک کشور خارجی مربوط می‌شود، قاعدتاً نباید بدین گونه تماماً از چشم افراد آگاه دور مانده باشد و تنها توسط شخصی اندک‌مایه با این شیوه شعری نامطلوب و این همه اشتباهات در توالی حوادث و خطاهای تاریخی به صورت مکتوب درآمده باشد.

از قرار معلوم، هیچ اثر مکتوب یا هیچ روایت شفاهی در آن زمان وجود نداشته و هیچ منبع اطلاع دیگری در دسترس نبوده است و مؤلف همه اطلاعات را شفاهاً از یک موبد آگاه سالخورده که نامش در جایی ذکر نشده، کسب کرده است. این شخص مطلع، شرحی بسیار طولانی

برای او نقل کرده است، اما او - همان‌طور که خود می‌گوید - تنها يك صدم آن را ثبت کرده است. او دلیلی ذکر نمی‌کند که چرا دست به چنین اختصار چشم‌گیری زده و این که چه توضیحاتی را حذف کرده است. از متن داستان به سادگی چنین برمی‌آید که اگر این موبد پرهیزگار سالخورده، خارج از تخیل مؤلف وجود داشته است، می‌بایست همچون خود او یکسره از تاریخ، جغرافیا و ادبیات دینی بی‌اطلاع بوده باشد.

برای تشخیص ماهیت واقعی این داستان و تعیین ارزش این افسانه شگفت‌انگیز که به مدت حدود سه و نیم قرن تاریخ حقیقی پنداشته شده است، نیازی به بررسی کاملاً انتقادی یا پژوهش عمیق یا حتی هیچ شاهد خارجی نیست، زیرا شواهد درونی که در هر صفحه، بلکه در هر سطر آن و از همان عنوان کتاب یافته می‌شود برای نشان دادن ماهیت واقعی کتب که چیزی جز افسانه صرف - آن هم از نوع بسیار کم ارزش آن - نیست، کفایت می‌کند. عنوان کتاب - «قصه سنجان» - به خوبی بیان‌کننده ماهیت افسانه‌ای محتوای آن است، زیرا واژه عربی «قصه» به معنی داستان یا افسانه است و در مورد تاریخ همان واژه تاریخ یا «احوال» به کار می‌رود.

متأسفانه تاکنون اغلب نویسندگان پارسی این داستان را درست پذیرفته‌اند و برای اثبات درستی آن دست به تعبیر و تحریف حقایق تاریخی زده‌اند و در تبیین توالی حوادث مغلطه کرده‌اند. قصد ما آن است که تنها به بررسی چند مورد از جریانات و حوادث مذکور در کتاب پردازیم، چرا که همین اندازه برای روشن کردن ماهیت افسانه‌ای و امکان‌ناپذیر بودن داستان مزبور، که به نادرست مقبول واقع شده است، کافی خواهد بود و امیدواریم که تکلیف اسطوره سنجان برای همیشه روشن شود و این خود به صورت انگیزه‌ای برای تحقیق سالم در زمینه مهاجرت پارسیان به هند - که تا این حد مورد غفلت واقع شده است - درآید، جای امیدواری بسیار است که اخیراً بسیاری از نویسندگان پارسی، اعتبار این داستان عجیب را مورد تردید قرار داده‌اند.

تکن‌دهنده‌ترین نکته‌ای که در سراسر داستان مشاهده می‌شود این است که از آغاز تا پایان، هیچ تاریخی برای هیچ يك از حوادث ذکر نشده است. زمان برخی از حوادث به سال‌ها پس از ترك ایران یا پس از رسیدن به هند، مربوط می‌شود. نویسندگان پارسی بر پایه تصورات خود، زمان رسیدن پناهندگان خراسانی را به هند بین سال‌های ۷۱۶ و ۹۳۶ میلادی محاسبه کرده‌اند، اما این ادعا متکی به هیچ سند تاریخی نیست و از فرضیات صرف ناشی می‌شود.

فصل ۲ - خلاصه «قصه سنجان»

خلاصه داستان به صورتی که توسط موبد سالخورده‌ای، که نامش ذکر نشده، برای

مؤلف قصه سنجان نقل شده است به قرار زیر است:

بر اساس گفته موبد پیر در اوستا یا در متون مقدس پیش بینی شده است که (زرتشتی) سه بار زوال می یابد و در نتیجه آن، پیروان مومن دچار رنج می شوند. رنج آنان شاهی به نام «ستمگر» خواهد بود. بار دوم، گرفتاری آنان به دست شاهی به نام «اسکندر» خواهد بود که کتابهای مقدس را به آتش می کشد. به مدت سیصد سال وضعیت ناخوشایندی برای دین پدید می آید تا آن که اردشیر به سلطنت می رسد و با فرستادن اردای ویراف به بارگاه الهی برای باز آوردن دانش از دست رفتی به احیای دین می پردازد. سپس بار دیگر پیروان دین گرفتار «شیطان» بداندیش می شوند پس از مدتی شاهپور به تخت می نشیند و بار دیگر دیانت را زنده می سازد. این بار، موبد پرهیزگار دیگری به نام آذربادمهراسفند با انجام معجزه ای به این کاو کمک کرد. او هفت فلز را ذوب کرد و مخلوط آن ها را بریدن خود ریخت. از این زمان تا حکومت یزدگرد، دین رواج یافت. اما هزار سال پس از زمان زرتشت، یزدگرد حکومت را از دست داد و شاهی از کیش بیگانه قدرت را از او ربود و دین را ویران نمود. پس از این ماجرا، همه کسانی که به زنده و پازند اعتقاد داشتند، یعنی همه عوام و موبدان خراسان که یکی از استان های حکومت ایران بود - سرزمین و دارایی خود را رها کردند و در کوهستان (قهستان) پنهان شدند و یکصد سال به صورت مخفی در آنجا به سر می بردند.

در پایان یک قرن، یک موبد آگاه در آن میان آنان را مطلع کرد که بیش از این باقی ماندن در آن مکان جایز نیست و باید از آنجا حرکت کنند. آنان این پند را پذیرفتند و عازم شهر هرمز واقع در خلیج ایرانی (فارس) شدند که در جنوب قرار داشت و پانزده سال در سلامت و آرامش گذراندند. در اینجا نیز یک موبد سالخورده که به کمک ستارگان پیشگویی می کرد، پس از بررسی نقشه های نجومی مومنان را راهنمایی کرد که بهتر است آنجا را ترک کنند و به هندوستان بروند و گرنه با فاجعه دیگری روبرو خواهند شد. این پند مورد قبول واقع شد و آنان از راه دریا به سوی هند رهسپار شدند.

در طول راه به «دیو» در «کاتیاور» رسیدند. در آنجا وارد خشکی شدند و به مدت نوزده سال بدون هیچ دشواری و حادثه ناگوار، سکونت گزیدند. در این مورد ذکری از وجود هیچ حاکم یا قدرت محلی که برای اقامت مجبور شوند از او اجازه بگیرند به میان نیامده است، ولی این حالت هنگامی پیش آمد که آنان سرانجام برای سکونت به سنجان رسیدند. در این جا دوباره یک موبد ستاره شناس پیر به جداول نجومی خود مراجعه کرد و به آنان توصیه نمود که به محلی دیگر بروند تا در امان باشند. در این مورد، هیچ علتی از سوی ستاره شناس بیان نشد و هیچ سؤالی هم مطرح نگردید، بلکه همه بساط خوشنود شدند، و بر کشتی نشستند و عازم کجرات شدند.

در طول سفر دچار توفانی شدند که آن ها را تا پای هلاک پیش برد. آنان همگی

به نیایش خدا و قد توانا پرداختند و نذر کردند که اگر به سلامت به مقصد رسیدند آتشکده ای بنا کنند (آتش بهرام). کمی پس از این نذر، توفان فرو نشست و دریا آرام شد. وقتی که «دیو» را ترک می کردند هیچ تصویری درباره مقصد خود نداشتند، اما سرانجام به سنجان رسیدند که حاکم خوش قلبی به نام جادی رانه بر آن جافرمان می راند. آن ها موبدی خردمند و آگاه به همراه هدایای مناسب به نزد حاکم فرستادند تا از وی اجازه سکونت بگیرند. اطرافیان حاکم از دیدن این بیگانگان بسیار شادمان شدند، اما حاکم خوش قلب از دیدن این خارجیانی متمدیده ای که حدود یک و نیم قرن پیشتر خانه و کشور خود را رها کرده و پس از سفری طولانی به آن جا رسیده بودند، هراسان شد. به همین سبب به خاطر حفظ امنیت خود، پیش از دادن اجازه به آن ها، پنج شرط قائل شد. در این جا هم شماره آوارگان ذکر شده است، اما آن ها در یک کشتی از دیو حرکت کردند.

نخستین شرطی که جادی رانه در برابر آنان نهاد این بود که موبد باید تعالیم و آداب باطنی و ظاهری دینشان را برای او توضیح دهد؛ شرط دوم آن بود که آن ها باید زبان سرزمین مادری خود را کنار بگذارند؛ شرط سوم این بود که زنان آن ها باید لباس های خود را ترک گویند و مانند زن های هندی لباس ببوشند؛ شرط چهارم این بود که باید سلاح های خود را تحویل دهند و شرط آخر این که باید مراسم ازدواج فرزندان شان را در هنگام غروب به جای آورند. موبد پیر که چاره دیگری نداشت، به ناگزیر این شرایط را از طرف آوارگان پذیرفت. برای انجام شرط نخست یعنی تشریح اصول دینی خود، ظاهراً موبد اشعاری به زبان سانسکریت (شلوکا) سروده و در برابر حاکم خوانده است و او نیز همچون موبد اشعاری به زبان سانسکریت فی البداهه سروده و در پاسخ خوانده است.

تمامی آنچه موبد درباره دینشان توانست بگوید این بود که آنان خورشید، ماه و گاو و همچنین آب، آتش و سایر آفریده های خداوند را پاس می دارند و این که «کشتی» یا کربند مقدس به دور کمر خود می بندند که دارای هفتاد و دو وشت پشمین است و اینکه زنان آن ها در ایام قاعدگی به خورشید، آسمان و ماه نگاه نمی کنند و از آب و آتش دوری می جویند و این که همین موارد توسط زنان زائو که چهل روز از سایرین جدا نگهداشته می شوند، مراعات می شود. از قرار معلوم، حاکم از شنیدن این توضیحات خشنود می شود.

پس از آن که همه این مقدمات انجام شد، آنان اجازه یافتند که در آن جا برای سکونت مستقر شوند. پس به جستجوی مکان مناسبی برآمدند و تکه زمینی را در دشت برگزیدند و شهر جدیدی در آن جا بر پا ساختند. بدین ترتیب آن زمین را آباد کردند و آن را سنجان نامیدند. اگر همان طور که مؤلف قصه سنجان می گوید، آن ها شهر جدیدی

را که در بیابان ساختند و در محلی ویران به دور از شهر موجود سنجان قرار داشت. به همان نام سنجان خواندند، باید بپذیریم که در قلمرو حکومت جادی رانه و جانشینانش دو شهر به نام سنجان وجود داشت. آن‌ها در این آبادی جدید به خوشی زندگی کردند و ظاهر آن از لحاظ وسایل معاش هیچ گونه دشواری نداشتند.

سپس بر آن شدند که نذری را که در دریا کرده بودند به جا آورند و آتشکده‌ای بسازند. بنابراین یک روز به همراه موبد پیر به قزد رانه رفتند و او را از مقصود خود آگاه ساختند. آن‌ها برای این کار قطعه زمین بزرگی از جادی رانه خواستند که باید تا شعاع سه فرسنگی دور و بر آن پاک می‌شد به طوری که کسی جز پیروان دینشان در آن محدوده نباشد و حتی صدای کسی که خارج از دین آنان است در آن جا شنیده نشود، و گرنه کارشان به هدر می‌رفت. جادی رانه بسیار خوشحال شد که عمل پرهیز گارانه‌ای چون بر پا ساختن آتشکده در دوران حکومت وی انجام شود و به آن‌ها اجازه داد و قطعه زمین مورد نیازشان را به آن‌ها داد و سراسر آن را از معتقدان سایر ادیان تهی ساخت.

دینداران با صداقت کامل و با استفاده از وسایلی که با خود از خراسان آورده بودند به کار پرداختند و مقداری از مصالح توسط جادی رانه نیکدل تهیه شد و بقیه مصالح توسط کیمیاگرانی که به همراه آنان از سرزمین مادریشان آمده بودند فراهم شد؛ بدین ترتیب کارشان را با موفقیت انجام دادند.

آن‌ها سیصد سال در آسایش و خوشی در این محل به سر بردند و طی این مدت هیچ حادثه قابل ذکری برایشان رخ نداد تا آن‌که به تدریج در سایر جاهای هند پراکنده شدند و دسته‌های مختلف آنان به شهرهای وکانیر (رنگانیر)، بروج، وریا و (وریاد)، انکلسر (انکلیسر)، نواساری (نوساری) و کیمی (کهمبایت) رفتند. دو بیست سال پس از پراکنده شدن آنان از سنجان، بدون هیچ حادثه‌ای گذشت و سپس بلای جدیدی بر آنان نازل شد. در بیت دیگری می‌گوید که این بلای تازه هفتصد سال پس از رسیدنشان به سنجان رخ داد. بنابراین معلوم نیست که منظور او پنج قرن است یا هفت قرن.

بنا به گفته وی پانصد سال پس از اسکان آوارگان خراسانی در سنجان، مسلمانان به چمپانیر (چپانیر) آمدند و آنجا را فتح کردند. وی اضافه می‌کند که سلطان نیکوکاری به نام سلطان محمود که اطرافیان او را «سایه خدا» خطاب می‌کردند، در آن شهر به حکومت رسید. ظاهراً منظور او همان سلطان محمود ملقب به «بگارا» (۱۴۵۹-۱۵۱۱ میلادی) است که پایتختش نه در چمپانیر، بلکه در احمدآباد بود. راوی چنین ادامه می‌دهد که این سلطان چند سال پس از به تخت نشستن، از وجود حکومت هندو در سنجان مطلع شده به نخست‌وزیر خود دستور داد که فوراً سپاهی برای تسخیر آن جا بفرستد. نخست‌وزیر، الفخان را به همراه یک سپاه سی هزار نفری از سربازان برگزیده و مجهز برای فتح سنجان

فرستاد. هنگامی که خبر این حمله به رانه رسید بلافاصله از هوش رفت و وقتی به هوش آمد، به دنبال همه مهاجران خراسانی، از موبدان گرفته تا عوام فرستاد و به آنان یادآوری کرد که یکی از اجدادش به نام جادی رانه چه لطف عظیمی در حق گذشتگان آن‌ها کرده بود و از آن‌ها خواست که رهبری سپاه را به عهده بگیرند و او را در نبرد هدایت کنند. موبد پیر که در آنجا حضور داشت به سلطان اطمینان داد که آن‌ها تا پای جان علیه دشمن او خواهند جنگید و پای بندی خود را به قولی که نیاکانشان به جادی رانه داده بودند، اثبات خواهند کرد. به زودی سرشماری به عمل آمد و روی هم رفته هزار و چهارصد مرد جوان و پیر برای خدمت ثبت نام کردند. این افراد که در طول چندین نسل از زمان جادی رانه فاقد هر گونه آموزش یا تجربه جنگی بودند، سلاح برداشتند، زره پوشیدند و عازم نبرد با سی هزار جنگجوی مسلح سلطان محمود بگارا شدند. در این نبرد که ظاهراً در محلی نزدیک به سنجان رخ داد، اندکی پس از شروع درگیری سپاهیان هندو از میدان گریختند و هزار و چهارصد خراسانی آموزش ندیده و بی تجربه را در ادامه جنگ تنها گذاشتند. یکی از آنان به نام اردشیر، فرما قدهی را به عهده گرفت و پس از سه شبانه روز ضربه خردکننده‌ای به سپاه الفخان وارد آوردند. الفخان با استفاده از سپاهی شب شتاب زده از میدان نبرد گریخت و همه تجهیزات و اسلحه و سایر لوازم را رها کرد که تماماً به دست اردشیر افتاد.

این شکست کوبنده و از دست دادن اسلحه و تجهیزات که ظنی گریز فضاحت بار در برابر تعدادی جنگنده ناآزموده و بی تجربه صورت گرفت، تأثیری بر روحیه سپاهیان دشمن نگذاشت، چنانکه الفخان به زودی با سپاهی که گویا صد برابر عظیم تر از دفعه پیش بود، باز گشت. جنگجویان پاری از این تعداد زیاد نفرات، ترسی به دل راه ندادند و زره به تن کردند و تیر و کمان و شمشیر و سپر برداشتند و دوباره زیر فرمان رهبر بی باکشان، اردشیر، عازم جنگ با متجاوزین شدند. در مورد محل وقوع این دو جنگ اطلاعی در دست نیست، اما این محل احتمالاً باید جایی در حوالی سنجان بوده باشد.

هنگامی که دولشگر به یکدیگر رسیدند، از هر طرف تیراندازی و درگیری شدید آغاز شد و اردشیر فرمانده نیرومند سپاه سنجان، در یک حمله یک سرباز دشمن را با کماند از اسب به زیر کشید و بلافاصله سرش را از تن جدا ساخت. این کار، الفخان را بسیار خشمگین کرد و به افزایش فرمان داد همه پارتسیان را قتل عام کنند. از شدت پرتاب تیر و زوبین و شمشیر آسمان تیره شده بود. اردشیر همه جا در بیهوشی نبرد حاضر بود و شاهکارهای پرارزشی انجام می‌داد، اما در این جنگ ضربه سختی به سپاه سنجان وارد آمد به طوری که علاوه بر اردشیر، شاهزاده هندو نیز کشته شد و سپاه آنان متحمل شکست سنگینی گردید. هر مورد این که چه بر سر سنجان آمد و لشکریان فاتح با بازمانده پارتسیان

چه کردند، ذکری به میان نیامده است. اما ظاهراً زرتشتیان فرصت کافی یافتند تا به سنجان بازگردند، باروبنه خود را جمع کنند، خانواده‌های خود و آتش مقدس را با خود به کوه بهروت در هندوستان ببرند و در آن جا پنهان شوند.

«کوه بهروت در هندوستان» تپه‌ای در فاصله حدود سیزده کیلومتری سنجان است. آن‌ها برای پنهان ماندن از دید دشمن، دوازده سال در این مکان بسر بردند. مؤلف ذکری از این مطلب به میان نیاورده است که عده این پناهندگان در کوه چقدر بود و چگونه می‌توانستند وسایل معیشت یا غذا و آب مورد نیاز را تهیه کنند. پس از دوازده سال زندگی مخفیانه، آن محل را ترک کردند و راهی «بانسدا» در شمال سنجان و احمدآباد پایتخت محمود بگارا، شدند.

ساکنان بانسدا به محض اطلاع از موضوع، به همراه سیصد مرد مسلح برای گرفتن آتش مقدس به راه افتادند. از این زمان به بعد، بانسدا به صورت زیارتگاهی برای زرتشتیان شهرهای مختلف گجرات درآمد. این وضع چهارده سال طول کشید تا آن که مرد مؤمن و پرهیزگاری از نوساری به نام «چانگا» پسر «آسا» برای زیارت به بانسدا رفت. وی مشاهده کرد که سفر به این محل، بخصوص در فصل باران بسیار دشوار است و مؤمنان برای رسیدن به آن جا مشکلات زیادی دارند. در بازگشت به نوساری، به همکیشان خود در آن شهر پیشنهاد کرد که آتش مقدس را از بانسدا به نوساری بیاورند. این پیشنهاد با استقبال مواجه شد و به زودی آتش مقدس به نوساری آورده شد و در آن جا مستقر گردید. قصه سنجان در این جا به پایان می‌رسد.

در پایان کتاب، مؤلف نام خود، پدر و پدر بزرگ خود را ذکر می‌کند و از خواننده طلب دعا می‌کند و می‌گوید که سرور او داستان را اصلاح کرده است.

فصل ۳- نکاتی در ارزیابی میزان اعتبار قصه سنجان

پی بردن به انگیزه ایجاد چنین تاریخچه‌ای، که آشکارا تخیلی است، از لحاظ ادبی، چندان دشوار نیست. تألیف این داستان به شعر فارسی به تقلید از حماسه عظیم «شاهنامه»، توصیف حوادث و جنگ‌ها به سبک شعر کهن، تقلیدی بودن شیوه ارائه عناوین فصل‌ها و بسیاری از نکات توصیف شده، حاکی از آن است که بی‌شک مؤلف در پی رقابت با حماسه سرای جاودانی ایران و ایجاد شاهنامه‌ای نوین بوده است. تهیه دستمایه‌ای برای این داستان تخیلی - چنان که ذیلاً خواهیم دید - کار دشواری نبود.

با آنکه قصه سنجان به هیچ‌روی تاریخچه معتبری نیست، با بررسی دقیق، رنگه ضعیفی از حقایقی که در پشت این منظومه نهفته است، آشکار می‌گردد. به طوری که از خود داستان برمی‌آید، مؤلف به سبب ناآگاهی شدید از تاریخ گجرات، دو حادثه مهم

برجسته را در تاریخچه خود مخلوط کرده است. این دو حادثه مهم، گرچه به فاصله دو قرن از یکدیگر رخ دادند، باید روایات شفاهی قوی بین ساکنان محلی در زمان نوشتن «قصه سنجان» (سال ۱۵۹۹) به جا گذاشته باشند؛ و حتی امروز نیز این روایات در گجرات باقی است. نخستین این دو، عبارت است از فتح و اشغال دایمی منطقه مزبور توسط مسلمان و برانداختن حکومت هندوان توسط الفخان که آخرین حاکم هندو به نام «کاران راجا» را شکست داد و این منطقه را به دهلی ضمیمه کرد. این واقعه در سال ۱۲۹۷ میلادی یعنی حدوداً پنج قرن پس از زمان فرضی رسیدن خراسانیان به هند، رخ داد.

دومین حادثه مهم، حکومت یافتن سلطان محمود بگارا، ششمین حاکم مسلمان مستقل در گجرات بود که در سال ۱۴۵۸ به تخت نشست و اقدام به جنگ‌های موفقیت‌آمیز بی دربی نمود و بسیاری از فرمانروایان راجپوت را برانداخت و بسیاری از هندوان را به زور مسلمان کرد. خاطره این سلطان و اعمالش باید در عهد مؤلف قصه سنجان در خاطر هندوها و سایر اهالی گجرات به روشنی باقی بوده باشد. این دو حادثه که قاعدتاً بی دربی قتل می‌شده‌اند، بر اثر کم اطلاعی، در این داستان درآمیخته‌اند و بخش‌هایی از آن را تشکیل داده‌اند. در حال حاضر، با توجه به این که همه مدارک تاریخی در دسترس است، به جرات می‌توان گفت که هرگز نه شاهی به نام جادی‌رانه وجود داشته و نه هیچ حکومتی از هندوان در سنجان برپا بوده که سلطان محمود گجراتی پس از دو جنگ آن را به قلمرو خود منضم کرده باشد. در هیچ جا مدرکی تاریخی در مورد این دو نبرد سنجان که بنا به فرض توسط پارسیان به حمایت از آخرین حاکم هندوی سنجان صورت گرفته است، یافت نشده است؛ و هیچ‌یک از نویسندگان متعدد پارسی متعلق به آن عصر یا ادوار بعدی، کلمه‌ای درباره حادثه‌ای به این مهمی ننوشته‌اند.

به طوری که از محتوای داستان معلوم است، مهاجران خراسانی هنگام رسیدن به هندوستان خود را پارسی - و نه خراسانی - معرفی کردند، حال آن که هیچ دلیلی برای این کار وجود نداشت. در زمان حیات مؤلف «قصه سنجان» رفت و آمد آزادانه‌ای بین ایران و هند از طریق راه زمینی خراسان وجود داشت و بی‌شک بسیاری از زرتشتیان از این استان به هند سفر می‌کردند که موارد بسیاری از این سفرها ثبت شده است و چون اطلاع مؤلف از جغرافیای ایران فقط محدود به این استان بود، مهاجران فرضی ایرانی اهل خراسان قلمداد شده‌اند.

دوم مورد خروج ایرانیان از «دیو» پس از نوزده سال اقامت در آن جا و بدون هیچ دلیلی، مگر نصیحت منجم، به نظر می‌رسد که این بخش از داستان احتمالاً متکی به واقعیاتی است؛ هرچند که هیچ ارتباطی با مهاجرت ایرانیان از کشورشان به صورتی که مؤلف روایت می‌کند، ندارد. در حوالی پایان قرن پانزدهم میلادی، پای پرتغالی‌ها به

سواحل غرب هند باز شد. آنان به اشغال این سرزمین‌ها پرداختند و در برخی مناطق واقع در کرانه غربی هند پایگاه‌هایی به دست آوردند و علاوه بر تجاوز به این نواحی، اهالی بومی آن‌جا را به اجبار به کیش مسیحی درآوردند. به احتمال زیاد، در این زمان عده زیادی از ایرانیان زرتشتی در دیوکه بندرگاه مهمی برای کشتی‌های وارد شده از خلیج بود، اقامت داشتند. این ایرانیان قاعدتاً برای گریختن از تغییر مذهب اجباری، از آن‌جا خارج شده و به نواحی دیگری که هم‌کیشانشان در آنجا ساکن شده بودند، رفته‌اند.

از لحاظ روانشناسی، اغلب این گونه داستان‌های تخیلی بدین سبب پدید می‌آیند که در شرایط محرومیت و ستم‌دیدی، ملت‌ها چشم بگذشته می‌دوزند و در مورد شکوه و جلال از دست رفته به اغراق‌گویی و افسانه‌سازی می‌پردازند.

در این‌جا ممکن است این سؤال مطرح شود که: اگر پارسیان به صورتی که در این داستان جعلی روایت شده است، از ایران مهاجرت نکرده‌اند، رفتن آنان به هند به چه صورتی بوده است؟ در واقع، مدت‌ها پیش از سقوط حکومت ساسانی مبادلات بازرگانی و سیاسی آزادانه‌ای بین ایران و هندوستان وجود داشت و امور بازرگانی از طرف ایران توسط تاجران انجام می‌شد که به نواحی ساحلی جنوب فارس تعلق داشتند و بسیاری از این تاجران به‌طور موقت یادامی در سواحل غربی هند اقامت می‌کردند. این کار، علاوه بر زرتشتیان توسط مسیحیان و یهودیان نیز صورت می‌گرفت. شواهد روشنی از این اقامت‌ها از طریق کشف سنگ‌نبشته‌های پهلوی متعدد یافته شده است که نه تنها در سراسر ساحل غربی بلکه حتی در سواحل شرقی نیز وجود دارند. سال‌ها پیش در حومه «مدرس» نیز یک کتیبه پهلوی که روی سنگی به دور یک صلیب نقر شده، یافته شده است.

پس از فتح ایران توسط اعراب، طبعاً بازرگانی نیز به دست آنان افتاد و ایرانیانی که در هند می‌زیستند، به تدریج همه روابط خود را با سرزمین مادری از دست دادند و برای همیشه در هند سکنی گزیدند. به مرور زمان، بسیاری از هم‌کیشان آن‌ها که شرایط زندگی در وطن را تحمل نمی‌کردند، به آنان پیوستند. جریان مهاجرت باید به‌طور تدریجی رخ داده باشد و برخلاف روایت «قصه سنجان» به‌طور دسته جمعی نبوده است. چنین مهاجرت کند و تدریجی طبیعتاً نمی‌تواند آثار مکتوب یا تاریخی‌چهره‌ای داشته باشد، همچنان که چنین اثری در دست نیست. به نظر نمی‌رسد که این مهاجرت تدریجی به سوی آبادی خاصی مثل «دیو» یا «سنجان» صورت گرفته باشد، بلکه قاعدتاً به محل‌های مختلف و عمدتاً به «سورات» که زمانی دژ عظیم افراد پارسی بود و همچنین به «بروج»، «نو-ساری»، «کمی» و سایر شهرهای ساحلی انجام شده است. با گذشت زمان بنا به علل اقتصادی و دلایل دیگر، این پارسیان در شهرهای گوناگون داخل هند پراکنده شدند و این جریان آرام پخش، شدن در سرزمین‌های دور دست، در حال حاضر نیز تا حدی

ادامه دارد.

بسیاری از ایرانیانی که سالها در هند و پنجاب اقامت کرده بودند و کسانی که از راه زمینی به آنجا رفته بودند و در سرگذشت نامه «تیمور» از زبان خود او و همچنین در آثار بسیاری از مورخان اسلامی از آنان یاد شده است، هنگامی که شرایط زندگی در آن مناطق بر اثر حمله تیمور و قتل آنان به صورتی که خود تیمور شرح می دهد، دشوار یا ناممکن شد، رواته گجرات شدند تا در آنجا به همکیشان خود پیوندند. مرحوم ارواد «ج. د. نادرشاه» در کتاب «بررسی انتقادی برخی از مسائل کیش زرتشتی» اظهار عقیده می کند که همه پارسیانی که به هند مهاجرت کردند، از طریق این راه به گجرات رفتند. با بررسی انتقادی «قصه سنجان» در پرتو حقایق تاریخی بدون تردید تنها به این نتیجه می توان رسید که سراسر این داستان ساده اندیشانه برداشتی تخیلی از مهاجرت پارسیان به هند است. همه شواهد تاریخی که تاکنون به دست آمده، حاکی از آن است که حوادث و ماجراهای این داستان غیر واقعی است و بسیاری از آنها بی اساس، نامحتمل یا امکان ناپذیر است و هیچ یک از تلاش هایی هم که تاکنون برای رفع تناقضات و اشتباهات موجود در آن صورت گرفته، با موفقیت همراه نبوده است.